کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ ثبت کتاب

در تهذیب نفس بسم الله الرحمن الرحیم

اکنون بدانکه از جوان آنچه به ... تا

وجان مرکبست و عاقل ممیز است ... استنباط کند ...

خویشتن نهد و دعوی شناخت چیزها کند و از این سخنها مقصود آنست ...

ناپسندیده باشد کسی دعوی شناخت ملکوت کند و شرایع و ادیان کند ...

نشناسد و این چنین صفت چنان بود که کسی دعوی کند که خلق را طعام دهد و خود ...

گرسنه باشد و یا جامه دهد و خود عریان باشد و یا درمان بیمار کند و خود بیمار باشد

و یا کسی مردم را راه خانه نماید و راه خانه خود نداند و این صفت نزد عقلا

ناپسندیده بود پس باید که مردم ابتدا دانش بجویند آنگاه بچیزهای دیگر ...

مشغول شود و خویشتن را بشناسد خدا را تواند شناخت پس بدانکه مردم

دو چیز است آن تن و جان خوانند اما تن چون خانه است و جان چون سلطان

با گوهر خانه و در مثال محسوس تن چون پوست است و جان چون مغز و یا

تن چون مغز و جان چون روغن و یا تن چون روغن و جان آن قوتی ...

متصلست و وجه دیگر تن چون مرکب و جان چون راکب ...

سوار خوانند و شناخت این به سه قسم است قسم اول نظر کردن در حال تن قسم دوم

نظر کردن در حال جان و صفتهای خاص وی و قسم سیم نظر کردن در ... و آنچه

از مجموع این دو پیدا آید اما نظر کردن در حال تن آن بود که بداند و بشناسد که بهر

آلتی که تن راست از پوست و گوشت و پی سفید و پی زرد و استخوان و آلات ...

و بیرونی که چند باشند و هر یک بچه کار آمده و از بیرون و اندرون بچه کار میکنند و این

در تشریح باز گفته اند و لیکن ما قدری که در بند مطلب باز گوییم بدانند که مردم چنین ...

بنفس خود عالمیست از آن حکما گویند که انسان عالم صغیر بود و مقصود حکما از این

لفظ آنست که هرچه در افلاک و کواکب و طبایع و موجودات از معادن و نبات

و حیوان موجود هست در انسان موجود هست بلکه تمامتر و کاملتر اول بدانکه

... مردم خالی نیست که آن آتش و باد و آب و خاکست و آتش و باد و ...

وآن در جگرست دوم را حیوانی خوانند و آن در دلست و سیم را نفسانی
خوانند و آن در دماغست **اما قوت طبیعی** هفت است اول قوة جاذبه که تا
در گلو آن قوة نباشد طعام از گلو بمعده نتواند شدن و طعام چون در معده
پخته شد جگر آنرا بقوت جاذبه بخویشتن تواند کشید و اگر در اعضا قوت
جاذبه نبودی هیچ اعضا غذا از جگر بخویشتن نتوانستی کشیدن و همچنین قوة
ماسکه چون طعام در معده شود او را نگاه دارد تا بمنفذ زیر معده فرو
نرود پیش از طبخ **و همچنین** منفذ مثانه و مقعد جمله ماسکه تواند بود و این
قوة از تن بجگر پیوسته است و اعضا چون از رگهای جگر خون باشان رسد
بقوة ماسکه توانند داشتن تا قوة مولده در آن فعل تولد کند **و اگر قوة** ماسکه
نبودی مردم و حیوان و نبات نبودی **دیگر قوة** هاضمه است و این قوة از جگر
بهمه تن پیوسته است خاصه بمعده که تا طبخ طعام میکند و قوة هاضمه چون [illegible]
و معده چون دیگ و جگر چون طباخ و چون طعام طبخ شد جگر [illegible] خالص
بقوة جاذبه بخویشتن کشد تا غذا سازد و بقوة ماسکه نگهدارد و بقوة هاضمه
خون را گوشت کند **دیگر قوة** مغیره است که در معده تغیر در طعام آورد و چون بجگر
رسید باید از جگر [illegible] قوة مغیره در جگر او را برنگ خون کند و اعضا چون [illegible]
سر را [illegible] هم بدین قوة خون را برنگ گوشت کند **دیگر قوة** دافعه است [illegible] از
وآن [illegible]
[illegible] پیوسته است که معده بدین قوة دفع ثقلهای طعام کند [illegible]
[illegible] و دفع ثقل کند و جگر از خویشتن دفع خالص کند برگها **دیگر قوة**
مولده است از جگر بهمه تن پیوسته است و هر فزایشی که در تن بود در جگر [illegible]
قوة مبود **دیگر قوة** غاذیه است که از جگر بهمه تن پیوسته است و هر چه در تن
الفت غذاست بدین قوة است **اما قوة نفسانی** سه است اول قوة حاسه
دوم قوة مدبره سیم قوة محرکه اما قوة حاسه پنج قسمت و آن سمع و
بصر و شم و ذوق و لمس و هر یکی را قوة مختلف است **و قوة مدبره**
سه قسمت یکی وهم و یکی فکر و یکی حفظ و [illegible]
مختلف و این هر سه قوت در دماغست چنانکه در کتب معرفت نفس
شرح آن داده ایم **اما قوت محرکه** یک قوتست در دلست و قوتهای
بسیار در تحت این قوتست و این قوتها را اگر برشمردیم ابتدا [illegible]
که این جمله در تحت آنست و آن طبیعتست و شاید که او را نفس کل خوانند
و شاید که عقل کل خوانند و هر یکی سبب فعلی از وی پدید مرآید و چون [illegible]
انصاف بدهد بداند که این عنایت واجب الوجودست و خود [illegible]
مردم خفته باشند و همه اعضا ایشان در کار خود باشند **حس مشترک**
دیده بانی میکند **و شش** بنفس زدن روح حیوانی را راحت میدهد و
**دل** شریانها را حرکت میدارد **و جگر** بوجه دیگر منفعت **و معده** چون [illegible]
طحال میدهد و خون [illegible] بشش و خون صاف بواسطه رگها بهمه تن
میرساند و هفت قوت را بکار میدارد **بدل** قوة آفتاب میدهد **و بجگر**
قوة مشتری میدهد **و بمعده** قوة زهره **و بطحال** قوة زحل **و بدماغ** قوة
عطارد **و بشش** قوة قمر **و بزهره** قوة مریخ و تن ملک و جان خدای [illegible]
و این شرح بسیارست پس معلوم شد بدین دلیلها که مردم عالم صغیرست ه
استخوانها چون کوهها و تن زمین و رگها چون جویها و دریا [illegible] و دماغ و [illegible]
چون فلکها و اعضا رئیسه چون کواکب و قوتهای نفسانی چون ملایکه و
نفس انسانی چون پروردگار عالم این قدر کفایتست والله اعلم بالصواب
**نقلست** روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام اندر [illegible] جمعی را دید که در کوی
نشسته بودند گفت شما چه مردمید گفتند نحن المتوکلون یعنی ما متوکلانیم
حضرت فرمود حقیقت توکل شما بکجا رسیده گفتند اذا وجدنا اکلنا و
اذا فقدنا صبرنا یعنی چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم نخوریم و صبر کنیم باز
حضرت فرمود هکذا یفعل الکلاب عندنا یعنی سگان [illegible]
کنند گفتند [illegible] گفت [illegible] اذا وجدنا بذلنا و اذا

خانه از گرمی و تری و سردی و خشکیست و گرمی و تری و سردی و خشکی اصل طبیعت
که [illegible] یاد کردیم **پس** بجای آتش در مردم صفراست و بجای باد خون
و بجای آب بلغم و بجای خاک سودا و اخلاط مردم این چهار رکن است و سردی
و تری و گرمی و خشکی چهار قوتست در چهار خلط و اصل طبیعتست علما [illegible] همین
خلط را بدین صفت لطیفه اضافه کنند **ده کوه است** در مردم چون مغز و استخوان
و رگ و پی و خون و گوشت و ناخن و پوست و موی **ده طبقه است** در مردم سر و گردن
و سینه و شکم و زهار و ران و ساق و پای و آنچه اصلست آنرا عمود تن خوانند
که استخوانها و پیها و بندهاست **ده خزینه است** در مردم دماغ و نخاع و شش و جگر و
سپرز و دل و زهره و امعا و گرده و خایها **و ده شارعست** در مردم چون [illegible]
چشمه و [illegible] و مجرای بول و غایط **دوازده در** در مردم است دو چشم و دو گوش
و دو بینی و دو مجرای بول و دو پستان و دهان و ناف **و هفت پیکانند** در مردم
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و غاذیه و مولده و باتفاق هر چه در عالم
علوی و سفلی هست در مردم است طبقهای تن چون افلاک و اعضا رئیسه چون
کواکب و چهار طبع چون چهار خلط و آنچه در رستنیست از نبات و معادن جمله در وی
چنانکه یاد کردیم **و بر عاقل** واجبست خویشتن را بتفصیل بداند نه تخمین **و تفصیل**
آنچنان بود که گوید تن مرکبست از پوست و استخوان و پی سفید و پی زرد و گوشت و اعضا
رئیسه مخدومند و دیگر اعضا که خادمند و بعضی آنکه نه خادمند و نه مخدوم **اول** که [illegible]
سر را [illegible] بسیارست و نخست [illegible] و آن [illegible] منقسم میشود یکی در [illegible]
و آن [illegible] است و یکی در میان و آنهم [illegible] است و یکی در پس سر در میان [illegible]
تجویفها [illegible] است که آلت حس [illegible] است و این [illegible] در میان [illegible] غلاف
[illegible] خوانند و یکی بر دماغ تر دیگر است یعنی دماغ در میان آن نهاده [illegible]
[illegible] رقیق است و دیگر [illegible] و [illegible] سپیده است و عصبها [illegible]
[illegible] دماغ که در میان [illegible] گرم و ترست و در [illegible] سبکی بود تا
بدان [illegible] اگر دماغ گرم و خشک بود [illegible] و اگر سرد و تر بود [illegible]
و این بزرگترین عجایب [illegible] و دیگر چشم مرکبست از [illegible] طبقه
و سه رطوبت **طبقه اول** سفیده و آنرا ملتحمه خوانند **دوم** طبقه قرنیه **سیم**
طبقه عنبی **چهارم** طبقه عنکبوتیه **پنجم** طبقه شبکی **ششم** طبقه مشیمه **هفتم** طبقه
صلبی اما رطوبت اول بیضی [illegible]
و دوم جلیدیست و آن در حدقه است و سیم زجاجی که در میان عنکبوتیه
و شبکیست و این جمله از بهر آنست تا [illegible] باز خورد که از آن [illegible]
[illegible] مانند آتش و آب و [illegible]
هم عجایبست [illegible] و بگرد و گوید اگر گوش نبودی [illegible] از
[illegible] نتوانستی شنیدن و اگر [illegible]
[illegible] و آواز [illegible] و تمیز میان آواز [illegible] نتوانستی کردن و چشم
[illegible] و الوان مختلف تواند کردن جای که چشم کار کند در
مردم خفته [illegible] **و با جای** [illegible]
دیده بانی [illegible] چشم [illegible]
**دل** [illegible] اگر چه [illegible] عقلست [illegible]
با بجای [illegible] و همچنین [illegible] و عقل از
آن نتواند کرد و لیکن اگر [illegible] مردم [illegible] بود [illegible]
**سر چشم** [illegible] معلوم [illegible]
قوة بفعل [illegible]
دیده بان [illegible]
که [illegible]
**دو سر** [illegible] و در گردن [illegible] و چهار [illegible]
سر [illegible] استخوان [illegible] و چهار استخوان پهلو و چهار [illegible]
**و نعمت** [illegible] و نعمت در هر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و همچنین
رگها [illegible] چون [illegible] استخوانها چون ستون [illegible]
و کهها [illegible] چون جامه خرگاه و اعضا رئیسه چون [illegible]
و [illegible] **و نفس ناطقه** چون خداوند خرگاه و قوتهای [illegible] طبیعت
خادمان **مثلا** اعضا رئیسه چون دل و دماغ و جگر و شش و معده و طحال و
زهره و گرده و امعا و [illegible] در مردم سه قوتست اول را طبیعی خوانند و

[illegible]

مناجات محرم بارگاه حضرت باری یعنی عبد الله انصاری

ای که در دست [illegible] کوشش جان آمده ... یاد تو مر عاشقان را عین درمان آمده
صد هزاران همچو من مست [illegible] ... در تب [illegible] گوشده [illegible] آمده
سینه‌ها [illegible] گشته ... دیده‌ها [illegible] در عشق گریان آمده
صد هزاران عاشق [illegible] امید ... در بیابان محبت الله گویان آمده
[illegible] از شراب شوق خورده [illegible] ... همچو مجنون گرد عالم مست حیران آمده

ای کریمی که بخشنده عطایی • و ای حکیمی که پوشنده خطایی • ای صمدی که از ادراک ما
جدایی • و ای احدی که در ذات و صفات بی‌همتایی • و ای خالقی که راه نمایی [illegible]
[illegible] جان ما را از خود [illegible] ما را آن ده که
آن به • نظم • یا رب دل ما را تو رحمت جان ده • درد همه را صبر [illegible] درمان ده • این
چه داند که چه می‌باید جست • داننده تویی هر آنچه دانی آن ده • الهی عذر ما را بپذیر
و بر عیبهای ما مگیر • الهی عمر خود بر باد کردم • و بر تن خود بیداد کردم • الهی [illegible]
[illegible] نیست • [illegible] تو [illegible] نیست • الهی [illegible]
[illegible] • الهی [illegible] • [illegible]
[illegible] • الهی [illegible] محبت تو گزیدیم • و جامه بلا بریدیم [illegible]

[illegible]

وصیت‌نامه خواجه عبد الخالق غجدوانی [illegible]
خواجه اولیاء کبیر فرموده است هر که هوشمند است یاد میگیرد

گفت ای فرزند وصیت میکنم ترا بعلم [illegible] در جمیع احوال [illegible] باید که تتبع آثار
سلف کنی و فقه و حدیث بیاموزی و [illegible] از صوفیان جاهل پرهیز
کنی همیشه نماز با جماعت گزاری بشرط امام [illegible] هرگز شهرت طلب نکنی که شهرت
آفت است و بمنصب مشغول مشو دایم گمنام باشی و در قبالها نام خود منویس و
بمحکمه قضا حاضر مشو و ضامن کسی نباشی و وصی [illegible] مردم در میان و با ملوک و
امرا و ملوک صحبت مدار خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین کم خور و کم
گو و کم خواب [illegible] کم آزار باش از خلق بگریز چنانکه از شیر گریزند ملازم خلوت
خود باش با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت
مدار حلال خور باش و از شبهه پرهیز کن تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی
و از خدا [illegible] دور [illegible] طلب دنیا دین بر باد دهی بسیار مخند و از خنده قهقه اجتناب
کن که خنده بسیار دل را بمیراند و با همه بچشم شفقت نگر و هیچ کس را حقیر
مشمر ظاهر خود را آبادان مکن که آرایش ظاهر از خرابی باطن است با خلق مجادله مکن و از
کسی چیز مخواه و کسی را خدمت مفرمای [illegible] مشایخ را از جان و دل خدمت کن
[illegible] دنیا و اهل دنیا مغرور مشو که دل تو [illegible]
[illegible] عمل تو صالح و دعا [illegible] رفیق [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] توفیق رفیق همگنان [illegible]

تنبیه زهد نه بعدم تجمل و مال است بلکه فراغت دل از دون ذوالجلال است
فقیر [illegible] زاهد [illegible] و حضرت سلیمان را با همه دستگاه زاهد
خوانند بهترین قولها ذکر است و بهترین [illegible] فعلها فکر است و بهترین [illegible]
و بهترین مردم سه گروه‌اند اولیا که [illegible] ایشان [illegible] ظاهر [illegible] دوم
[illegible] ظاهر و باطن ایشان برابر است سیوم جهال که ظاهر ایشان [illegible] از باطن ایشان

الهی محبت خود در سینه ام کرفت منزل ٭ وضع هستی او را بر باد نیستی فشاند
الهی جز جای شادمانی نیست ٭ وجوان تو روی آزادی نیست ٭ الهی گر تو را شناختم
هر چه غیر از توبود بینداختم ٭ الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم ٭ و جانی ده
که کار آن جهان سازیم ٭ الهی دستم گیر که دست آویز ندارم ٭ و بپذیر که پای گریز ندارم
الهی نظری ده که دل ما در او است ٭ و قناعتی ده که در هر شغل و هر حال باز است ٭ الهی
چه آورده که در وی اشنویم ٭ و هر کس را چه کرده که از تو انشویم ٭ الهی عقبی ده که از دنیا
بیزار شویم ٭ و توفیقی ده که در دین استوار شویم ٭ الهی نگاه دار تا پریشان نشویم
و براه آر تا سرگردان نشویم ٭ الهی تو ساز که دیگران نه دانند ٭ و تو نواز که
دیگران نتوانند ٭ الهی دلی ده که طاعت افزون کند ٭ و توفیقی ده که بهشت رهنمون کند
الهی نظری ده که در وی آتش هوا نبود ٭ و علمی ده که در وی آب ریا نبود ٭ الهی دیده ده
که جز روی حقیقت تو نه بیند ٭ و دلی ده که عبودیت تو گزیند ٭ الهی نفسی ده که حلقه
بندگی تو در گوش کند ٭ و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند ٭ الهی یافت تو
آرزوی ماست ٭ و دریافت تو نه بزور بازوی ماست ٭ الهی آنچه تو کشتی آب
و آنچه ما کشتیم را آب ده ٭ الهی اگر کشته تو خون بها نیابد ٭ و از سوخته تو دود
و کشته از کشتن تو شاد است ٭ و سوخته تو بسوختن تو خشنود ٭ الهی با محبت
میکردیم و دولت محمد مصطفی اندر کمین بیشه ٭ و دشمنی ابلیس شاد و فردا
اگر عقوبت کنی با دوستی اندر کمین شود ٭ و دشمن شاد ٭ الهی دوست شاد و دشمن
هر دو اندوه بر دل دوست منه ٭ الهی اگر یکبار گوئی بنده من ٭ از عرش بگذرد
خنده من ٭ الهی اگر کاسی تهمت از آستانت ٭ و اگر عبدالله مجرم است
از اهل آستانت **بیت** پیوسته دلم دم از رضای تو زند ٭ جان در تن من نفس
برای تو زند ٭ گر بر سر خاک من گیاهی روید ٭ از هر برگی بوی وفای تو زند
الهی عبدالله بر آن ... 
اگر مرا در فراق بگذاشتی ٭ الهی علم کرخیوا افراشتی نگونسار مکن ٭ و چون در اول
عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن ٭ الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است گر بکی
همه را رسد چه مقدار است **بیت** من بنده عاصیم رضای تو کجاست ٭ تاریک دلم نور و صفای
تو کجاست ٭ ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی ٭ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست
الهی هیچکار با ما انداز ٭ با درویشی در انداز ٭ الهی اگر بهشت چشم و چراغ است
بی دیدار تو درد و داغ است **بیت** اگر چه مشک اذفر خوش نسیم است ٭ دم جانان
چون بوی نیارد ٭ مقام خوب و دلخواه است فردوس ٭ ولیکن رونق کوی تو ندارد
الهی حال تراست باقی همه کشته ٭ زاهدان مزد بهشت ٭ الهی اگر مرد و نخ فرستی
دعوی دار نیستیم ٭ و اگر به بهشت بری جمال تو خریدار نیستیم ٭ الهی کار عبدالله
خاک شد ٭ تا نام او از دفتر هستی پاک شد **نظم** در آدم و در نهاد کار
و امروز ... کرم ... بار ٭ فردا بروم بیخبر از اسرار ٭ نا آمده به بود ازین
الهی ابوجهل از کعبه می آید ٭ و ابراهیم از بتخانه ٭ کار عنایت دارد باقی همه بهانه
٥ الهی نور در طاعت ٭ با کار عنایت **بیت** آنجا که عنایت خدایی باشد
عشق او کار با رسایی نرسد ٭ آنجا که قهر کبریایی باشد ٭ سجاده نشین کلیسایی باشد ٭ الهی
دیگران مست شراب اند ٭ و من مست ساقی ٭ مستی ایشان فانی ٭ و مستی من ...
از وجود جام آزادم ٭ مرغ توام از دانه و دام آزادم ٭ مقصود من از کعبه و بتخانه
و رنه از این هر دو مقام آزادم ٭ الهی از عجز خود آگاهم ٭ و به بیچارگی خود گواهم
خواست تست هر چه خواهم ٭ الهی عشق این چراغ افروخت ٭ و سوز این دل سوخته را ...
این سوخته را ... ٭ الهی بیمار شکسته تر بوده ... 
... ٭ الهی چه دانستم ندانستم ٭ و چه دانستم نتوانستم ٭ الهی
آن نامی که تو آنی ٭ و بحرمت آن صفاتی که چنانی ٭ تو راه دعا برسی ... ٭ الهی
جاشنی کردا در تمام کن ٭ و آن برق که تابانید مدام کن ٭ الهی گر عبدالله را ...

چون رضی دیگر با هم الا انسی او را ٭ و اگر بخواهی نوخت بهشتی دیگر بیاید آسایش او را ٭ الهی
چه عنایت است که با دوستان خود کرده هر که ایشان را شناخت ترا یافت ٭ و هر که ترا یافت
ایشان را شناخت **بیت** یا رب بتو آگهم که میخواهم ٭ افزون زهزار بار بیشان میخواهم
هر کس ز در تو حاجتی میخواهد ٭ من آمده ام از تو ترا میخواهم ٭ بدانکه بنا جای عزوت
و شهرستان سروری ٭ رحم بخشش بیرحمت ٭ و طلاق داده ابراهیم ادهم است
خانه محبت و سید ادوست ٭ رانده شیخ جنید بغدادیست ٭ و لوگدا منصور حلاج است
شقیق بلخ است ٭ گرگینه عقل بایزید بسطامیست ٭ معدون نظر بایزید بسطامیست ٭ جوی
دون همت بلیدست ٭ مرده و شیخ ابوالخیر است ٭ کلید گنجینه انقیاد است ٭ ...
هر که طالب اوست ذلیل ٭ و زبان عذر او کلیل ٭ و اهل عجز ترا این دلیل ٭ که قل متاع الدنیا
قلیل ٭ ای عزیز نظری کن با ایشان ٭ و دیده عبرت از دیده ور ایشان ٭ تا ببینی چندین
هزار ٭ و در وحشت ایشان صد هزار ٭ که هر سعی کردند و کوشیدند ٭ و در جمع اهل
خوشیدند ٭ و حیلها نمودند ٭ و نقدها ربودند ٭ عاقبت مردند ٭ و حسرتها بردند ٭ و
انبارها انباشتند ٭ و غمها بر دل گماشتند ٭ ناگاه بی آگاه جلاد اجل در رگ شان بنشاند
و شربت اجل چشانید ٭ ای عزیز از مرگ بیندیش ٭ و امل بردار از پیش ٭ و اگر دانی
دو زنج ما و از تو ٭ بدانکه دوستان خاک ترا جویانند ٭ و بزبان حال گویانند که ای
جوانان عاقل غافل ٭ و ای پیران جاهل به حاصل ٭ دیر آمد که در این حسرت ما
خون خفته ایم ٭ و چهره در نقاب بنهفته ایم ٭ و هر یکی ما در خفته ایم ٭ و بهشت از یاد شما
رفته ایم ٭ و ما نیز پیش از شما در بساط کامرانی بودیم ٭ و در انبساط جهان ما فارغ بودیم
بستان دنیا مکیدیم ٭ عاقبت شربت فنا چشیدیم ٭ و از زندگانی وفا ندیدیم ٭ و در عالم
بی خبر شدیم ٭ و خود را بر باد فنا بر دادیم ٭ و بر خاک عنا افتادیم ٭ نه از اهل و
عیال اثر هستی ٭ و نه از مال و منال منفعتی ٭ فاین نعیم با این همه نوبت ٭ اگر در شما
نبود قیامت ٭ اگر نظاره بید چون ٭ در ما نگرید کنون ٭ که روح ما هر یک میزارد
و اشک حسرت میبارد ٭ و حال ما نیز با غیبت ٭ و از کرده ها پشیمانیست
... 
از اجسام ما اثر نیست ٭ دندان ما ریزیده ٭ و اشخاص ما پوسیده ٭ خاک
مان ما خواب ٭ شراب سکان ما تراب ٭ در بسترها دیگر نایب ٭ و فتیان ما
ازخاز غایب ٭ مرغ روح ما رمیده ٭ و سبزه از خاک ما دمیده ٭ و ما در خاک
ذلت ٭ و شما در خواب غفلت ٭ نمی نجات و به سبب الاسباب ٭ إنَّ فی ذلک
لعبرة لأولی الألباب ٭ ای عزیز مرا اکنون خردمندی ٭ که دل در دنیا چون بندی
و پیش از رحلت دنیا ٭ حاصل نکنی زاد عقبا **بیت** اگر در ظلمت بیست آنکه آن
حساب امروز کن فردا چه حاجت ٭ هم اکنون حکم کل من علیها ٭ بشنا نیز از تو
این تاج و دو حجت ٭ بگنج تخت تا بود نجسبی ٭ که از گور بود تختی زعاجت
... از حق فراغت منمای ٭ بگور آیی به بینی احتیاجت ٭ ترا بر پیر باید خنده
کرد ... از عصیان نه حجت ٭ کس دور دور فساد انگشتی تو به ٭ که چون فردا
٥ بینی رو حجت ٭ زرنج ذوق فسق پیر افغار ٭ مگر فضل خدا اصلاح ...
از اهل جاه ٭ بر بازار بیگاه ٭ و مسجد بیگاه ٭ شب و روز در گناه ٭ و نامه اعمال سیاه
دنیا بر شما آباد ٭ و دین بر شما تباه ٭ نه شرم در جوانی ٭ نه در پیری پشیمانی
ای صاحب مروت ٭ در طفلی پستی ٭ در جوانی مستی ٭ در پیری سستی ٭ ای غافل
که پرستی ٭ عمر بربا کاستی ٭ و عذر بر کم گفتی ٭ مرگ در کمین ٭ و مقام تو در
و باز گشت تو رب العالمین ٭ غم دنیا بر دل ٭ و از کار آخرت غافل **نظم**
و لا در کار حق مسکین نظرها ٭ که در راه تو هم خطرها ٭ کشاد از خواب غفلت چشم
که تو شرم کوه خبرها ٭ نگر در خلق گورستان فکنده ٭ زنگ تیر فنا حمل سپرها ٭
لب شانه ما مهر و سینه در خاک ٭ گرشان در جهان نامه خبرها ٭ معاصی بیم قدرت
... ٭ بکام نفس تو بیمو شکرها ٭ گذرگاه است این دنیا بر غم ... و عاقل گذرها

چه درویش الست برکه این روی بی انصاف • تا نسازی جهان کن در سفرها • ای عزیز

دنیا سرای گذشت • و آدمی از برای برگشت • جای بیست تا [illegible]

وای بر آنکس که چو [illegible] ایمان گذشت • و بار مظالم در پشت • نظم • مکن که آه [illegible]

شبی بیرون تازد • فغان و ناله درویش و ملایک اندازد • زتیر آه یتیمان بکن

پرهیزی • زسوز سینه پیر [illegible] اندازد • حذر همی کن از آن ناوک سحرگاهی

که گر گشوده شد روزنی در اندازد • اگر به نیم شبی [illegible] الا الله • هزار

همچو تو از خان و مان بر اندازد • هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو • ز آه کم

فقیر چو موم بگدازد • هزار دشمن کشیده است تیغ زهر آلود • قضا [illegible]

گردن افرازد • [illegible] مظلوم [illegible] ای ظالم • که دست فتنه ایام بر

سرت تازد • درون سینه مجروح [illegible] • [illegible]

با تو بر دازد • زجور های لئیمان [illegible] عبد الله • [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم ارزقنا ایمانا یباشر قلبی [illegible] القلوب

تمت [illegible]

[illegible]

اختلاج اعضا است

نقلست از قول اسکندر ذوالقرنین در میان رومیان و هندیان و فارسیان امتحان کرده اند و نگاه داشته اند و اسکندر برین عمل نمود و هارون الرشید هرگز این نسخه را از خود جدا نمیکرد اول در جهیدن سر اگر میان سر جهد به پادشاه رسد اگر پیشانی جهد بسیار دولت بسیار یابد اگر قفا جهد غمناک شود اگر گوش راست جهد خبر خوش شنود اگر گوش چپ جهد کسی او را سخن گوید به نیکی اگر بن گوش جهد نیکی او را گویند اگر ابروی چپ جهد یار خویش خوش گردد اگر ابروی راست چشم راست جهد به مراد رسد اگر ابروی چپ با چشم چپ جهد فتح یابد اگر ابروی جهد دوستان را ببیند اگر پلک چشم راست جهد از بالا شادی بزرگ رسد و اگر پلک چشم چپ از بالا جهد اندوهی باو رسد اگر پلک چشم راست از نشیب جهد در حضرت افتد اما طرفه ای شود اگر پلک چشم چپ از نشیب جهد شاد گردد اگر گوشه چشم راست جهد کسی بیند که هرگز ندیده باشد اگر گوشه چشم چپ جهد شاد گردد و بهتری یابد اگر ابروی چشم راست جهد کسی او را یاد کند اگر ابروی چشم چپ جهد شادی از غایب یابد از خبر شنود اگر چشم راست جهد نیکی بیند اگر چشم چپ جهد زبان با کسی در خصومت افتد اگر رخساره راست جهد دلیل بر فرزند کند و صحت یابد اگر رخساره چپ جهد کاری کند که شاد شود و هندیان گویند که او را کسی از جانب برسد و رومیان گویند که زخمی بوی رسد و بعضی یا خواری یا دشنام شنود اگر بینی جهد از سوی چپ اندوهگین شود و عافیت یابد اگر کوراخ بینی جهد خرم شود اگر لب بالا جهد غایب بار رسد اگر لب زیرین جهد با دشمن مناظره کند و پیروز شود اگر هر دو لب جهد دوستی او را یاد کند اگر زبان جهد بجنگ افتد

اگر زنخدان جهد در خصومت افتد اگر میان گلو جهد طعام خوش خورد اگر گردن از جانب راست جهد مال بسیار یابد اگر گردن از جانب چپ جهد مال یابد و لیکن رنج اگر دوش راست جهد به پادشاهی رسد اگر دوش چپ جهد شاد شود اگر هر دو دوش جهد در خصومت افتد اگر بغل راست جهد اندوه بیند و اگر بغل چپ جهد از دوستی شاد شود اگر شانه راست جهد به مراد رسد اگر شانه چپ جهد بهتری یابد اگر بازوی راست جهد شاد شود اگر بازوی چپ جهد گم کرده بیابد اگر آرنج راست جهد جنگ افتد اگر آرنج چپ جهد شادی بیند اگر دست راست جهد چیزه دشمن گردد اگر دست چپ جهد از دوستی برخوردار یابد اگر بن ناخن از طرف راست جهد ترسان شود اگر بن طرف چپ جهد از بزرگان آزرده یابد اگر کف دست راست جهد بچاری یابد اگر انگشت مهین از دست راست جهد حاجت خواهد در یابد اگر انگشت مهین از دست چپ جهد حضرت برد کفته و لیکن دست او را باز اگر پشت جهد خوار رسوا رسد اگر میان پشت جهد بزرگی یابد اگر پهلوی راست جهد فایده یابد چند روز نالان شود اگر پهلوی چپ جهد نیکوئی بوی رسد اگر سینه جهد زر زیر یابد اگر دل جهد ناگهان اندوه بیند اگر پستان راست جهد بر جای بسیار شنید اگر پستان چپ جهد دولت یابد و دوام شود اگر شکم از راست جهد نیک بخت گردد اگر ناف جهد توانگری یابد اگر مقعد جهد در رنج افتد اگر ران راست جهد در رنج دهد اگر ران چپ جهد عزیز شود و بار رسد اگر میان ران جهد در چشم خلایق عزیز گردد اگر زانوی راست جهد بمراد رسد اگر زانوی چپ جهد دشمن بمیرد اگر ساق چپ جهد مال بسیار یابد و خلایق عزیز شود اگر پاشنه راست جهد شاد گردد اگر پاشنه چپ جهد در حضرت افتد اگر کف پای راست جهد اندوه یابد

و اگر کف پای چپ جهد از سفر باز آید اگر انگشت بزرگ پای راست جهد کنج یابد به دوران اگر انگشت پای چپ جهد از کار کسی نیکی یابد اگر انگشت کوچک جهد ناز بسیار کند تمت اختلاج اعضا و بالله توفیق

[illegible]

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نه هر تقصیر را حدی فرموده اند و آن حد نه
وقتی لازمست که حضرت امام علیه السلام یا نایب امام در ظهور باشد
ایشان توانند فراخور تقصیر هر کس حد زنند موافق شرع شریف
دیگر برا رخصت نیست که در بارهٔ احدی حکم حد تواند کرد پس در ظهور
بتحقیق باید دانست که طریق راه علی ولی الله مطابق حکم رسول الله است
و اگر این طریق هم نباشد نشانهٔ حد نیز موقوف باید باشد تا حضرت
صاحب الزمان ظهور نماید پس لازم است که صوفیان و بزرگان و مجاب
خاندان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در عوض حد شرع نبوی طریق
حضرت مرتضوی را داشته باشند که اگر سهوی از محبان و شیعیان
اثنی عشریه واقع شود بدستور مشایخ مرقده التعیم و موافق قانون قدیم
فراخور هر تقصیر بگچه طریق بر تأثیر آن مؤمن را از گناه صغیره پاک
کرده اند **مؤلفه** طریق علی ذو الفقار علیست هر آنکس شک آرد
یقین خیبریست **ای عزیز بدانکه** از اکابر دین و از پیشوایان عین الیقین
چنین مذکور و منقولست که طریق از حضرت شاه مردان علی علیه السلام بوده است
پس ای عزیز هر آنکه منکر طریقت است یقین که منکر شریعت است و منکر
شریعت منکر حقیقت است و اگر منکر حقیقت است منکر حق تعالی است
**دیگر** سقائی که عبارت از حسینیست و در او سقائی ثواب بسیار است

**ای عزیز** اگرچه حد غیر مخلوق نیست که خادمی را مجبور کنند که حضرت
سید القوم خادم الفقرا اگر در اظهر و مشهور است که آن حضرت
یکدانه انگور را بر چهل تنان چون قسمت کرد که قطرهٔ تغیری از
قطیر تفاوت نداشت و خادم حال نیز باید که اگر تا زیر هر یک
خوشه باشند هر کدام از برادران طریقت یکدانه برساند مگر اینکه
سالکان آن سلسله سهوی که واقع شود قربة الی الله با وکیل
نمایند در ان اثنا که خادم اتمام خدمت نماید و سجدهٔ حق جل و علا
بتقدیم رسانند اشاره دو سجدهٔ سهو است باید برادران از ته دل
حیف و میلی که واقع شده باشد بجای سجده آنرا در گذرند تا خدمت
آن مقبول گردد **بدانکه** ذاکر هم چهار وقت **ف** ذاکر اشارت است
به آغاز کردن ذکر **ا** ذاکر اشارت است به ارکان مشایخ عظام یعنی ذاکر
از ابتدا توحید تا ختم بغیر از ذکر خدا و درود بر محمد المصطفی چیزی
دیگر از خاطر نگذراند **ک** ذاکر اشارت است بر آنکه کلمهٔ طیبه را از دل
بزبان و از زبان بعوام ظاهر سازد **ر** ذاکر رضای حق جستنی است
یعنی بجز رضا و الهی چیزی از خاطر نگذراند **ای عزیز** بدانکه در رسالهٔ شیخ
الحافظ شیعه چنین مذکور است که کوزه چی گری از حضرت عزرائیل علیه السلام بوده است
چنانکه از باری عز اسمه امر شد که وقتی که حضرت آدم عم در بهشت

واز گندم با خوشه انگور تناول کند بامر الهی حضرت عزرائیل گویند
عصای در دست داشت حضرت آدم را از بهشت در آورد و چوب
آن عصا را برو روایت کنند از بعضی گویند از چوب زیتون بود و
بعضی دیگر چوب سدر گویند الله اعلم **بدانکه** خدمت کوزه چی آنست که
در حلقهٔ توحید یا در مجمع پرسش یا در طریق بر سر پا ایستاده باشد از
هر کس فعلی که خارج از شریعت و طریقت سر زند بیاید بعد از تشخیص
افعال و اطوار او را منع نماید هر گاه فعلی باشد که دفع آن بدیدن
و گفتن کوزه چی نشود بخدمت خلیفه عرض نماید تا خلیفه فراخور فعل او
موافق ارکان مشایخ تنبیه نماید دیگر اگر مردی و اهل دردی و
نیازمندی داخل سلسلهٔ صوفیه صفویه شوند استدعا و دعا و خیر نمایند
و جاهل علم طریقت باشند باید که کوزه چی واقف احوال او باشد آنچه
آداب راه و ارکان مشایخ عظام بود نماید که آن نیازمند بدان قانون
دعا و خیر حاصل نمود از بن بستان طایفه کشتگان فردوس نشان صفیه صفویه
**نظم** که سلسله ولایت و دودمان خلافت است بمطلب و مراد رسد
هر که آید ذرهٔ صدق بدین در هر دو ... سخن هست و مقرون باجابت
**ای عزیز** بدانکه طریق تیغچی گری از امور است ضرور در این سبب اگر در شرع حضرت

مؤمنان است و این کعبه طور مناجات عارفان آنجا مسجد الحرام
و اینجا حرم الطاف سبحان آنجا عرفاتست و اینجا محل عرفان
آنجا مکان ذبح قربانست و اینجا مسلخ نفس اماره و شیطان آنجا
مقام خلیل است و اینجا مقام لطف یزدان است آنجا چشمهٔ زمزم است
و اینجا دریای بی پایان آنجا رکن یمانیست و اینجا مکان معانی و بیان
آنجا حجر الاسود است و اینجا مغناطیس امتحان گفته اند اصل عالم صورت
حرم است و اصل حرم مکه کعبه و اصل عالم حقیقت قرآنست و اصل
قرآن سورهٔ الحمد و بسم الله آنجا بیابان بی پایان بباید برید و سر
زنش خار مغیلان باید کشید و جفای صد هزار [illegible] ای نا خلف باید
دید و مال و منال خود در اسراف باید کرد تا بکعبهٔ سنگ و گل رسی آنجا
مشتاق و وار از سر و جان گذشته طوف حرم معشوق را که اصل و مقصود است
باید نمود اما این کار مردان راه عارفان و کاملست **نظم** در راه خدا
دو کعبه آمد منزل • یک کعبهٔ صورتست و یک کعبهٔ دل • تا بتوانی زیارت
دلها کن • کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل • ای عزیز کعبه یکجاست
که گویند تا سرگشتگان وادی جهالت چون روی نیاز بدان آورند
راه نجات یافته بمنزل مراد رسند و درین حکمتهاست که غیر از پروردگار
بدان عالم نیست و اگر نه الله تعالی لا مکانست و محتاج بمکان نیست
و در همه جا او را توان یافت **نظم** در دیدهٔ دیده دیده می باید •
و از همه جهان گزیده می باید • تو دیده نداری که ببینی او را •
• عالم همه اوست دیده می باید •
[illegible]

و اگر خلیفه پنج حرفست محققین هر حرفی را وجهی گفته اند چنانکه
مذکور شد **خ** خلیفه باید که خلاف نگوید **ل** خلیفه لب از غیبت فرو
بندد یعنی در مقام غیبت زبان خود را لال گرداند **ی** خلیفه اشارتست
بیاری دادن مر طالبانرا یعنی ترغیب به اوامر و منع از محرمات
نمودن **ف** خلیفه اشارتست بفنای فی الله **ه** اشارتست
بترک هوا و هوس **فقرهٔ دوم در ذکر پیره ای عزیز** بدانکه پیره
نیز چهار حرفست **پ** پیره اشارتست به پرستش طریق دین محمد صلی الله علیه
**ی** پیره اشارتست بیاری دادن مر برادران طریقت را از آداب و
ارکان مشایخ عظام **ر** پیره اشارتست رضا بقضا دادن **ه پیره**
خادم نیز چهار حرفست **خ** خادم اشاره بخدمت کردن **ا** خادم اشارتست به
آرام گرفتن یعنی لحظه تامل کردن در هنگام تقسیم نیاز اول خادم
حلقهٔ توحید را باید بمیزان نظر سنجیده آدم خارج را نیز بمستور فرا خور
جمعیت شروع به تقسیم نماید **د** خادم اشارتست بر دیانت خادم
**م** خادم مراد از کمر خدمت حقانیت بر میان بستن است و از
دام عقوبت طرف گیر رستن است **ای عزیز** بدانکه خادمی امریست
خطیر که اندک حیف و میل او خدمت چندین ساله را برطرف میکند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم صل على محمد وآل محمد

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

---

[illegible]

فصل هشتم

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

---

[illegible]

فصل [illegible]

إن الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما

[illegible]

---

[illegible]

فصل دوم

لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك إن الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

از جمیع نجاسات برای طواف کننده‌گان و برای ایستاده‌گان در نماز و رکوع کننده‌گان که سجده نمایند کانند مراد بقائمین و راکعین و ساجدین نمازگذارانند و اکثر مفسران برانند مراد بطائفین که اهل آفاقند که بطواف خانه توجه نموده باشند و بقائمین کسانی که مقیم آن بلداند و متوطن در آن و راکعین و ساجدین نمازگذارانند و لهذا امسافرانرا در آنجا طواف کردن افضل است از نماز و مقیمان را نماز کردن افضلست از طواف و در تفسیر قول الله تعالی إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ یعنی بدرستی که اول خانه که در روی زمین وضع کرده شد از برای مؤمنان تا آنرا زیارت و طواف کنند آنخانه ایست که در مکه است و در حالتی آن خانه با برکت و کثیر الخیر است و هدایت است مر عالمیان را و در روایت آمده هر حسنه که در آن کنند بصد هزار حسنه بنویسند و یک دینار تصدق در آن خانه بصد هزار دینار برابرست و در روایت دیگر آمده که نگریستن بخانه کعبه برابری میکند با عبادات اولی دنیا تا آخر و همه گناهان طواف کننده‌گان در آن آمرزیده شود فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ در آن خانه مبارکه نشانهای روشنست موضع ایستادن ابراهیم است از جمله آیات آنست که هرگز هیچ مرغی بر بالای آن نپرند بلکه چون نزدیک او میرسند بر میگردند و هرگز سرگین نمی اندازند در آنجا و در حرم آن جانوران درنده بهیچ حیوانی ضرر نمیرسانند و هر که قصد آن کرده هلاک گشته مانند اصحاب فیل و غیر آن و مرغان وحشی در آنجا از مردمان نمیرمند و بیماران بشرف صحت میرسند و حاجیان فقیر غنی میگردند و هر روز هفتاد هزار فرشته در آن داخل میشوند و در روز قیامت نوبت بهیچ کدام نمیرسد و موضع ایستادن ابراهیم سنگیست که اثر قدم ابراهیم بر آن است و این در وقتی بود که بناهای کعبه بلند ساخته سنگی در زیر قدم خود نهاده تا بر بالای آن رفته آنرا بلند کرداند هر دو قدم او در آن فرو رفته و ابو حمزه روایت کرده که علی بن الحسین زین العابدین فرمود که ای ابا حمزه بدانکه بهترین بقعه که در عالم است میان رکن یمانی و مقام رکن ابراهیم است اگر مردی عمر یابد بمقدار عمر نوح که نهصد و پنجاه سالست و در آن مدت در روز بروزه باشد و همه شب ایستاده در آن مکان شریف عبادت کند بعد از آن وفات کند محبت ما بهیچ باو نرسد پس بنابرین گفته شود

**قطعه**

بحق خالق بیچون خدای سبحانی
بحق جمله گروه یاران روحانی
که دشمنان علی را نماز نیست درست
اگرچه سینه اشتر کنند پیشانی

وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و هر که در آید در آنخانه ایمن گردد از قتل و غارت گفته اند معنی آنست که هر که در آید در حرم بجهة ادای حج و عمره ایمن شود از عقوبت گناهان و از ابو جعفر علیه السلام نقلست که هر که در حرم در آید در حالتی که عارف باشد بحق آنجه حق تعالی با او واجب است دانیده ایمن گردد در روز آخرت از عذاب دوزخ

**فصل دوم** در عقاب تارک آن منقولست از رسول صلعم که چون کسی را که حج واجب شود و بی مانع شرعی خود را از حج باز دارد و حج نا کرده بمیرد او را غسل مدهید و کفن مکنید و بر و نماز مگذارید و در مقبره مسلمانان او را دفن مکنید که او بر ملت یهود و نصرانی مرده و در حدیث دیگر آمده که هر که حج برو واجب شود و حج نکند یا یهودی و نصرانی محشور شود و

از بزرگترین کبایرست و موجب شدت عقوبت و ... غضب سبحانی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که زیان کارترین مردمان در عمل آنها اند که حج اسلام در تاخیر اندازد و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که فرموده که مراد بقول الله تعالی وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى یعنی برانگیزانیم در حشر روز قیامت ایشان را در حالتی که کور باشند و ایشان کسانی اند که حج بر ایشان واجب شود و ادا نکنند حق تعالی ایشانرا روز قیامت کور محشور سازد

**فصل سیم** در انواع و اقسام حج بدانکه حج بر سه قسمست حج تمتع که او را حج اسلام گویند و حج افراد و قران مخصوص جمعیست که اهل مکه باشند یا منزل ایشان تا مکه دوازده فرسخ باشد و صورت تمتع آنست که احرام گویند از میقات بعمره متمتع پس داخل مکه شوند و طواف خانه کنند و دو رکعت نماز طواف کنند پس سعی میان صفا و مروه بکنند پس تقصیر کنند پس احرام دیگر از برای حج بگیرند از مکه پس بعرفات روند و از اول تا غروب آفتاب باشند پس بمشعر الحرام آیند و شب در مشعر بوده تا روز شود بعد از طلوع فجر تا طلوع آفتاب در مشعر باشند پس بمنی روند و افعال منی بجای آورند و حج افراد و قران و خصال حج مقدم است بر افعال عمره

**فصل چهارم** در شرایط حجة الاسلام و شروط وجوب او پنجست **اول** آنکه بالغ و عاقل باشد پس بر صبی و مجنون حج واجب نیست **دوم** بر مملوک حج واجب نیست و اگر مولا او را اذن دهد حج او صحیحست اما از حجة الاسلام او مجزی نیست پس اگر آزاد شود و موقف عرفه و مشعر را آزاد دریابد از حج الاسلام او مجزیست **سیم** زاد و راحله است و مراد از زاد آنست که آنقدر توشه داشته باشد که در رفتن و بازگشتن بخورد و بیاشامد و مراد براحله آنست که نسبت بحال خود چیزی داشته باشد که سوار شود در رفتن و عود کردن **چهارم** مؤنت عیال است تا باز گردد **پنجم** امکان مسیر است و او آنست که صحیح البدن باشد و راه از و امان و آن مقدار وقت باشد که تواند در محل صحیح بمکه رسید و اگر از آلات راه حج مثل مشک و ظرفی که توشه در و گذارند و مانند اینها نباشد حج در آن سال ساقط میشود و اگر کسی نفقه غیری برد و حج او صحیحست و اگر کسی را استطاعت حاصل شده باشد و فوت شود قضا کنند از اصل ترکه او و در زنان وجود محرم شرط نیست بلکه امنیت راه کافیست

**فصل پنجم** در احرام عمره و آداب آن سنتست که در اول ماه ذی القعده موی سر را بگذارند و نزد هلال ذی حجه پاک گرداند جسد خود را از چرک ناخن بگیرد و موی شارب اخذ کند و نوره بگذارد و پیش از احرام غسل کند در میعادگاه و نیت کند که غسل احرام عمره تمتع اسلام میکنم سنت قربة الی الله و سنتست که احرام بگیرد و بعد از نماز ظهر یا بعد از فریضه که باشد و اگر در وقت فریضه متفق نشود شش رکعت نماز سنتی احرام بگذارد و یا دو رکعت در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و واجبات احرام سه است **اول** نیت و او آنست که قصد کند بدل خود که احرام عمره واجب حج تمتع الاسلام و ... میکنم و جامه تلبیه جهة بستن این احرام میکنم از برای آنکه واجبست قربة الی الله واجبست دوام کردن نیت و در حکم نیت بودن تا ...

ببری بردند و در شب گدایی میکردند و روز مجور دند افوار
گناه پشیمان شده توبه کردند و بدرگاه آلهی زاری نالیدند و
ملایکها نالیدند که بارخدایا برایشان رحمت کن حق تعالی فرمود
که ایشان مستحق رحمت نیستند آخر ملک تعالی جل جلاله ملکی را
بصورت آدمی فرستاد که چون ایشان شرط کنند که من بعد
عصیان نکنند ایشان را صحیح گردان و مالی بده آن فرشته
آمد و پیش مجبر چون آنرا بدین زار زار گریست و گفت تو کیستی
که بر پیش رانده گان آمده او گفت من حکیم آمده ام تا ترا علاج
کنم و اگر ترا دوا کنم همان معصیت میکنی مجبر سوگندهای عظیم یاد
کرد و شرط نمود که هرگز از طاعت آلهی باز نمانم و اگر مال پیدا نمود
زکوة دهم و خیر و احسان کنم آن ملک گفت اگر خلاف کنی باز ترا
بهمین علت گرفتار کنم گفت بلی چنین باشد فرشته دست بر عابر داشت
و گفت بار خدایا اگر این توبه او قبول شد او را صحت ده فی الفور
از مبتلی خلاص شده روی بر خاک نهاده شکر بسیار بجا آورد و گفت
ای جوانمرد چون در حق من این کرم کردی یک شتر با ده بز بمن ده
او را از خرابه بیرون آورده شتر آبستن باو داد و به پیش دیگر رفت
و او را نیز با شرط بهتر کرده بز آبستن گاو ماده نمود باو نیز داد
و بنزد نظیر رفت و او را نیز شفا کرده اند و میشی نیز باو داد و پیش
[illegible]
تواب هفتصد درهم برای او نویسند و اگر حج و جهاد رونق حال را در راه
خرج کنند بر درهمی را هفتصد هزار درهم نویسند مرویست از رسول الله که هر
سوار که حج رود بهر گامی که راحله بردارد هفتاد حسنه بر اعمال او نویسند [illegible]

و هر کسی که پیاده حج کند بهر گامی هفتصد حسنه از حسنات حرم [illegible]
یا رسول الله حسنات حرم چه باشد فرمود که هر حسنه آن مقابل صد هزار حسنه است
و در تفسیر آن در کشف الغمه از علی بن زید منقولست که حضرت امام حسن بن علی علیه
بیست و پنج حج کرده بود پیاده و ملازمان او اسبان را با او میکشیدند تا [illegible]
معظمه و انس ابن مالک روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق تعالی از فرشتگان
مباهات میفرماید با اهل عرفات و میگوید ای فرشتگان من نظر کنید به بندگان
من که هر ژولیده موی و گرد آلود توجه نموده اند بجانب من از راه دور
پس گواه میگیرم شما را که بتحقیق که من اجابت دعای ایشان کردم و اذن
بشفاعت ایشان دادم در حق هر که خواهند و بخشیدم بدکاران ایشان را
و عطا فرمودم نیکوکاران ایشان را غیر از حقوقی که در میان ایشان باشد
و چون از عرفات بمشعر آیند و وقوف کنند حق تعالی فرماید که ای فرشتگان بندگان
من در مشعر وقوف نموده اند و در مطلوب خود عود کرده اند از من طلب آنکه
میکنند پس گواه باشید که جمیع آنچه طلب کرده اند با ایشان ارزانی داشتم
و ضامن شدم جمیع حقوقی را که در ذمه یکدیگر دارند و آنرا در کف کفایت
خود نهادم و فردای قیامت خصمان ایشان را از ایشان خوشنود گردانم
پس وجهی که هیچ کس بر ایشان دعوی نکند ای عزیزان نیکو بشارتیست که خوشا
حال کسی که بعد از آن مرتکب گناه نشود و در تفسیر قول حق تعالی وَاِذْ بَوَّأْنَا لِاِ
بْرٰهِیمَ مَکَانَ الْبَیْتِ اَنْ لَا تُشْرِکْ بِی شَیْئًا وَطَهِّرْ بَیْتِیَ
لِلطَّائِفِینَ وَالْقَائِمِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ دالست بر فضل
حج مناسه یعنی یاد کن ای محمد که چون تعیین کردیم برای ابراهیم علیه السلام جای
خانه کعبه را فرمودیم او را که شرک میاور و را انباز مکن بمن چیزی را که از
شرک منزه ام پس مرا بوحدانیت پرستش کن و پاک کن خانه مرا از

ببری بردند و در شب گدایی میکردند و روز مجور دند افوار
گناه پشیمان شده توبه کردند و بدرگاه آلهی زاری نالیدند و
ملایکها نالیدند که بارخدایا برایشان رحمت کن حق تعالی فرمود
که ایشان مستحق رحمت نیستند آخر ملک تعالی جل جلاله ملکی را
بصورت آدمی فرستاد که چون ایشان شرط کنند که من بعد
عصیان نکنند ایشان را صحیح گردان و مالی بده آن فرشته
آمد و پیش مجبر چون آنرا بدین زار زار گریست و گفت تو کیستی
که بر پیش رانده گان آمده او گفت من حکیم آمده ام تا ترا علاج
کنم و اگر ترا دوا کنم همان معصیت میکنی مجبر سوگندهای عظیم یاد
کرد و شرط نمود که هرگز از طاعت آلهی باز نمانم و اگر مال پیدا نمود
زکوة دهم و خیر و احسان کنم آن ملک گفت اگر خلاف کنی باز ترا
بهمین علت گرفتار کنم گفت بلی چنین باشد فرشته دست بر عابر داشت
و گفت بار خدایا اگر این توبه او قبول شد او را صحت ده فی الفور
از مبتلی خلاص شده روی بر خاک نهاده شکر بسیار بجا آورد و گفت
ای جوانمرد چون در حق من این کرم کردی یک شتر با ده بز بمن ده
او را از خرابه بیرون آورده شتر آبستن باو داد و به پیش دیگر رفت
و او را نیز با شرط بهتر کرده بز آبستن گاو ماده نمود باو نیز داد
و بنزد نظیر رفت و او را نیز شفا کرده اند و میشی نیز باو داد و پیش
عیال الله خود آمدند و برکتی در مال ایشان پیدا شد و باندک زمانی
در روزگار صاحب جاه و مال شدند و مجبر و دیگر بار شروع در فسق نمود
و ترک طاعت کردند حق را فراموش نمودند حق تعالی باز آن فرشته

فرمود که برو نزد آن مردم که برای ایشان دعا کردی و ببین
که چه در معصیت افتاده اند فرشته بنزد مجبر آمد و دید در میان چهار
بالش تکیه کرده گفت ای خواجه مرد بازرگانم یکقطار شتر ابریشم دارم
معظمه و انس ابن مالک روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق تعالی از فرشتگان
مباهات میفرماید با اهل عرفات و میگوید ای فرشتگان من نظر کنید به بندگان
من که هر ژولیده موی و گرد آلود توجه نموده اند بجانب من از راه دور
پس گواه میگیرم شما را که بتحقیق که من اجابت دعای ایشان کردم و اذن
بشفاعت ایشان دادم در حق هر که خواهند و بخشیدم بدکاران ایشان را
و عطا فرمودم نیکوکاران ایشان را غیر از حقوقی که در میان ایشان باشد
و چون از عرفات بمشعر آیند و وقوف کنند حق تعالی فرماید که ای فرشتگان بندگان
من در مشعر وقوف نموده اند و در مطلوب خود عود کرده اند از من طلب آنکه
میکنند پس گواه باشید که جمیع آنچه طلب کرده اند با ایشان ارزانی داشتم
و ضامن شدم جمیع حقوقی را که در ذمه یکدیگر دارند و آنرا در کف کفایت
خود نهادم و فردای قیامت خصمان ایشان را از ایشان خوشنود گردانم
پس وجهی که هیچ کس بر ایشان دعوی نکند ای عزیزان نیکو بشارتیست که خوشا
حال کسی که بعد از آن مرتکب گناه نشود و در تفسیر قول حق تعالی وَاِذْ بَوَّأْنَا لِاِ
بْرٰهِیمَ مَکَانَ الْبَیْتِ اَنْ لَا تُشْرِکْ بِی شَیْئًا وَطَهِّرْ بَیْتِیَ
لِلطَّائِفِینَ وَالْقَائِمِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ دالست بر فضل
حج مناسه یعنی یاد کن ای محمد که چون تعیین کردیم برای ابراهیم علیه السلام جای
خانه کعبه را فرمودیم او را که شرک میاور و را انباز مکن بمن چیزی را که از
شرک منزه ام پس مرا بوحدانیت پرستش کن و پاک کن خانه مرا از

و فقیر را نزد دادن صدقه مرنجانید و بقول زشت و فعل
مانند روی ترش و اظهار کراهیت نمودن مرایشان را است
مزد صدقه ایشان نزد پروردگار ایشان نیز ترسی نیست مرایشان را
و نه ایشان اندوهگین شوند مرویست از حضرت رسول صلعم
که منت ننهند بر صدقه حق تعالی با وی سخن نکنند و بنظر رحمت روز
قیامت بسوی او ننگرد و او را از جمله منت نهادن چشم داشتن ثنا و پاداش است
از فقیر و جواب دادن سائل بنرمی و هموار بهتر است از دادن
چیزی که بمنت دهد قوله تعالی قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ
خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى یعنی سخن نیکو مرد درویش
و در گذشتن از درشتی سخن بهتر است از صدقه که در پی آن در
آید رنجی و آزاری از سرزنش زیرا که صاحب این صدقه محروم است
از ثنای جمیل در دنیا و ثواب جزیل در عقبی و نیز حق تعالی فرموده
که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ
وَالْأَذَى ای گروه گرویدگان باطل مکنید مزد صدقهای
خود را بمنت نهادن و ایذا و رنج رسانیدن از سیم مرویست
که اگر قدرت ندارید که بمال خود مردمان را یاری نمائید و ایشان را از
تنگی معیشت بیرون آورید باری بحسن خلق با ایشان سلوک کنید و
می باید که صدقه بی ریا باشد از ابن عباس مرویست که رسول صلعم فرمود
که روز قیامت حق تعالی ندا کند که من قبول نمیکنم کرداری را که غرضی
از اغراض دنیوی بآن آمیخته شده باشد و از امیر المؤمنین علی علیه
السلام مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که عملی کند از
برای من و غیر مرا با آن شریک سازد من اجر عمل آنرا با
شریک واگذارم نکته دیگر اگرچه زکوة بر نه چیز واجبست
که مذکور شد اما حقیقتا هر چیزی را در خور وی زکوتیست
زکوة مال مواسات بدرویشان است و زکوة عز تواضع
و احسانست و زکوة بزرگی و جاه و منصب و نصرت کردن
ضعیفانست و زکوة فرزندان و نواختن یتیمانست و زکوة
مکان و جای آوردن مهمانست و زکوة علم تعلیم دادن دیگرانست
و زکوة نفس با نفس اماره و شیطان خونخواره جهاد کردن است
و زکوة آواز خوش خواندن قرآنست و زکوة تن پاک کردن
از عصیانست و زکوة زبان ناگفتن دروغ و غیبت و بهتانست
و زکوة چشم نانگریستن بنامحرمان و بیگانگانست و زکوة عقل
تعظیم امانت نکته دیگر در زمان پیشین مرد خداترسی بود و
مال بسیار داشت و در سالی دو مرتبه زکوة بدادی یکی شکرانه را
و یکی بزکوة واجبی چون عمرش بآخر رسید و از وی سه پسر ماند یکی را
نام محمد و یکی را نام دبیر و یکی را نظیر مال پدر را قسمت کردند
هر کدام یکصد هزار دینار رسید سوای املاک و اجناس
پس بدان مال مغرور شده ترک زکوة و خیرات نمودند و بفسق و
فجور رغبت کردند حق تعالی برکت از مال ایشان برداشت
و مال ایشان تباه شد در حالت درویشی نیز ترک فسق و فجور نکردند
تا محمد و دبیر هر دو بعلت مبتلی گرفتار شدند و از شهر ایشان زاید برکرد
و نظیر نیز کور شد و پیش برادران رفت بمحنت و مشقت تمام

و اگر نماز و ریا نگذارند و چون روز قیامت شود فرشتگان با
هیبت و صلابت را از حجاب بیرون آورند که هر که زکوة نداده
باشد چون ایشان را ببینند ترسی عظیم بروی افتد و آنان
که زکوة داده باشند گویند بر شما خوفی نیست نکته دیگر ثوبان
روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله که چون این دو آیه کریمه که
يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ
فَتُكْوَى باشد نازل شد حضرت رسول فرمود هلاکت باد ذهب
و فضه را و این لفظ را سه بار تکرار کرد اصحاب بسیار ازین پریشان
شدند و گفتند یا رسول الله ما کدام مال را اخذ کنیم و چه سرمایه
سازیم که عاقبت آن محمود باشد نه مذموم فرمود دلی صبر کننده
و زبان شکر گوینده و زن مؤمنه که یاری دهد شما را در دین و دنیا
یعنی ذخیره و مالی که وبال بر آن متفرع نباشد اعمال صالحست
پس غافل آنست که چون دیگران اخذ زینت مال کنند او قصد خزینه
اعمال کند و اگر دیگر کنوز اعمال فانیه جویند او رموز اسرار باقیه
جوید باید دانست که صدقه دستی وقتی جائز است که این کس قادر
باشد بر نفقه اهل و عیال خود چنانکه مرویست که عمرو بن جموح سؤال
کرد از حضرت رسول صلعم که دانسته‌ام که صدقه بدهم اما ندانم که بکه دهم
و چه دهم این آیه آمد که وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ
الْعَفْوَ یعنی سؤال میکنند ترا ای محمد که چه چیز نفقه کنند بگو نفقه
کنید از آنچه زیاده باشد از نفقه خود و عیال خود یعنی بادام
که خود محتاج آن باشند و در صرف انفاق صرف مکنید و زیاده
بر آن صدقه در راه خدای تعالی بدهید چنانکه مرویست که مردی
نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و مقداری طلا بشکل تخم مرغی در دست
داشت و آن بعضی از غنیمت دار الحرب باو رسیده بود گفت
یا رسول الله این را از من بستان که صدقه است و غیر از آن دیگر چیزی
ندارم حضرت رسول صلعم از و اعراض فرموده روی مبارک
خود را بگردانید آن شخص بطرف دیگر حضرت رفت و همین گفت
رسول خدا از آن طرف نیز روی بگردانید باز آن شخص همین گفت
حضرت غضبناک شده آن طلا را از دست او بستد چنانکه بیند
که اگر باو آمدی عضو او را بشکستی و فرمود که یکی از شما می آید و
همه مال خود را صدقه میکند و بعد از آن بر سر راهها می نشیند و
دست فرا پیش مردمان میدارد و گدائی میکند و صدقه آنست
که از سر توانگری کند و باید که ابتدا بعیال خود کنی و اگر چیزی از
ایشان فاضل آید تصدق کنی قوله تعالی الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا
مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی آنکسانی که نفقه میکنند مالهای
خود را در راه حق تعالی پس در پی میدارند آنچیزی که نفقه کرده اند
منتی یعنی در صدقه دادن منتی بکسی منهند و آزاری یعنی درویش

بیک دینار و دینار بر بیست دینار زیاده شود دو قیراط دیگر بر زکوة زیاد
یعنی چون بیست چهار دینار شود دوازده قیراط واجب میشود همچنین
بالا رود و همین حکمست مثلا چون بیست هشت شود چهارده قیراط
لازم میشود و چون سی و دو دینار شود شانزده قیراط و علی هذا القیاس
نقره چون بدویست درهم برسد بدو شرطی که مذکور شد در و پنج درهم
واجب میشود و بعد از آن بر چهل درهم زیاده شود یک درهم و آنچه در میان
نصابین است معفوست فصل هشتم در زکوة غلات اربعه که آن
گندم است و جو و خرما و مویز و شرط است که بحد نصاب رسیده باشد بعد
پاک شدن و اخراجات بیرون رفتن مثل ده یک سلطان و دیگر اخراجات
گاو و جفت و تخم و اجرت آب دادن و اجرت جو کندن و همه اخراجاتی
که پیش از درو باشد در گندم و جو و پیش از چیدن در خرما و مویز و نصاب
اینها پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد
و هر مدی دو رطل و ربع رطلی پس صاعی نه رطل عراقی باشد و رطل عراقی
عبارتست از نود و یک مثقال و مثقالی شصت و هشت جو است چهار [illegible]
جو از جوهای میانه که عرض هر یک مقدار هفت موی باشد از موهای [illegible]
یابوی که پهلوی هم نهاده شود و چهل و هشت [illegible] از جو است از جوهای که
مذکور شد زکوة غلات مذکوره ده یک است در آنچه آب باران یا چشمه
یا رود خانه خورده و نیم ده یک است در آنچه آب بدست یا بدلو و گاو و چرخ و [illegible]
باید دانست که زکوة وقتی متعلقست باینها که گندم و جو دانه بندد
و خرما زرد شود و انگور غوره گردد پس اگر پیش از این اوصاف آفتی با آن
رسد زکوة ساقط میشود بعد از صفتها زکوة ساقط نشود پس صاحب
انگور را بخاطر رسد که هرگاه انگور خود را خواهند فروخت یا دوشاب

و غیره خواهند کرد و زکوة او ساقط میشود بلکه انگور را باید خرص
نمود و زکوة بیرون باید کرد تا در قیامت معذب نباشد فصل نهم
در آنچه زکوة در و سنت است و آن مال تجارتست بشرط آنکه یکسال
در دست اینکس باشد و مالک او باشد و بحد نصاب رسیده باشد پس
هر چه بکیل و وزن در آید بحد نصاب رسیده باشد سوای سبزیها و خیار
و خربزه و کدو و مانند اینها زکوة در و سنت است بشروطی که مذکور شد
و مادیان بدو و یا بود [illegible] مراد آنست که مادر و پدر هر دو اصیل نباشند
و یابو یعنی غیر عربیست بشرطیست در اینها نیز چون سال تمام شود و مالک
بودن یکسال و شروطی که در زکوة واجبی مذکور شد در سنتی نیز معتبر است
و باید دانست که دین مانع زکوة نیست که اگر کسی صد تومان قرض دار [illegible]
مثلا مالی که بحد زکوة رسیده باشد برو واجبست فصل دهم در مستحقین زکوة
و آن هشت صنفند اول فقرا و مساکین و ایشان آن جماعتی اند که [illegible]
بر معیشت یکساله خود و عیال خود نداشته باشند پس هر که باین صفت
موصوف باشد مؤمن باشد و از گناهان کبیره اجتناب نماید و بر صغیره اصرار
نکند مستحق زکوتست و زکوة بقدر احتیاج برو حلالست نه زیاده و بعضی از
مجتهدین رحمة الله علیهم عدالت شرط کرده اند که اگر عادل نباشد زکوة واجب
برو نتوان داد و هر که صنعتی و کسبی داشته باشد با مزد و [illegible] تواند کرد زکوة برو
حرامست مگر آنکه کسب و کار او بقدر کفاف او نباشد و آن تتمه گرفتن برو حلال
و بهتر زکوة آنست که زکوة را بکسی دهند که مستحق آن باشند و طلب نکنند و صدقه
دادن در پنهانی بهتر از آشکار دادن است افضلست تا متهم نشوند
بدادن آن و مردمان باو اقتدا کنند در افعال واجب از این جهت

[illegible] علانیه بهتر است [illegible] و صدقه [illegible]
[illegible] دوم [illegible] سیوم المؤلفة القلوب یعنی کافری چند [illegible]
[illegible] چهارم فی الرقاب [illegible]
[illegible] زکوة عامل [illegible] روایت کرده [illegible]
[illegible] ششم فی سبیل الله [illegible]
[illegible] هفتم ابن السبیل است یعنی [illegible] فصل یازدهم در زکوة فطره
و زکوة فطره واجبست بر بالغ و عاقل و آزاد و غنی [illegible] از دیدن ماه شوال [illegible]
[illegible] بوده باشد [illegible] هلال شوال [illegible]

[illegible] زکوة فطره [illegible]
[illegible] گندم [illegible] مویز [illegible] مستحقین زکوة [illegible] و آتی المال علی حبه
ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب فصل دوازدهم [illegible]
[illegible] ذوی القربی [illegible] مستحبات [illegible]
[illegible]

گفته مملوک

[illegible]

تمام شد

---

[illegible]

فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

---

[illegible]

---

[illegible]

مخمس معز

[illegible]

تمام شد

[illegible]

از باده چنان مست شده‌ام دارا ... زان شب بود خانه که او فشان بود

غزل ... کز عشق ... شدم ... سیری ... در وصل عید او قربان بود